



ادبیات

پروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی

یک مأخذ بودایی برای تمثیلی از کلیله و دمنه

دکتر ابراهیم قیصری

نام کلیله و دمنه همیشه با قصه‌های جانوران و حیوانات به ذهن متبادر می‌شود؛ قصه‌هایی که اروپاییان «فابل» می‌گویند. حال آن‌که اهل فضل، نیک می‌دانند که این نادره کتاب، مخزن گنج حکمت است و قصه ظرفی است برای انتقال معانی بلند حکمی، اندرزهای دلپذیر عقل پسند اخلاقی و نکته‌های دقیق آموزنده در تدبیر ملک و جامعه‌شناسی. به قول مولوی:

ای برادر قصه چون پیمان‌های است

معنی اندر وی بسان دانه‌ای است

دانه معنی بگیرد سررد عقل

سنگرد پیمان‌ها را گسرت نقل

این قصه‌های حکمت‌آمیز عبرت‌آموز - که در عین حال خیال‌انگیز نیز هست - چنان مقبول طبع مردم صاحب هنر شده که به صورت تمثیل با همان نکته‌یابی‌ها که اشاره رفت - به عین عبارت یا به طریق اشارت و بعضاً بازآفرینی - از آن بهره‌ها گرفته‌اند. شاهد صادق ما در این زمینه، مثنوی شریف مولاناست.

مراد من از طرح موضوع بالا، بررسی کیفیت

قصه‌های کلیله و دمنه و ارزشیابی ارزش‌های ارزشمندشان نیست بلکه چون قرار است در این یادداشت کوتاه، از یک مأخذ بودایی برای تمثیلی از این کتاب ارزشمند چند کلمه‌ای بنویسم، ناگزیر این اشاره در میان آمد.

در پایان «باب برزویه طیب» آنجا که به نتیجه‌گیری گفته‌های خویش می‌رسد و از امور دنیوی، دانستن قدر ایام زندگی، بسیجیدن برای آخرت، کوشیدن در نجات نفس و ترک لذات ظاهری سخن به میان می‌آورد، می‌گوید: «آنگاه خود این معانی بر قضیت حاجت و اندازه امنیت هرگز تیسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا در آن امن صورت نیندد، و حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که همت در آن بست و مهمات آخرت را مهمل گذاشت همچون [قصه] آن سررد است که از پیش آشتی مست بگریخت و به



عمرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن رویده بود و پای هاش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افگند، اژدهایی سهمناک دید، دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد. به سر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخ‌ها دایم بی‌فتور می‌بریدند و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را تدبیری می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای و قدری شهد یافت، چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخ‌ها جد بلیغ می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت و چندان که شاخ بگسست در کام اژدها افتاد و آن لذت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخ‌ها پرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد»^۱

پس از نقل قصه، به جنبه‌های نمادین آن می‌پردازد و می‌نویسد: «پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان سپید و سیاه و مداومت ایشان بر بریدن شاخ‌ها به شب و روز که تعاقب ایشان بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصود است، و آن چهار مار را به طبایع که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که یکی از آن‌ها در حرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد، و چشیدن شهد و شیرینی آن رابله‌ذات این جهانی که فایده آن اندک است و رنج و تبعت بسیار، آدمی را بیهوده از کار آخرت بازمی‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند؛ و اژدها را بمرجمی که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود، و چندان که شربت مرگ تجرع افتد و ضربت یو یحیی صلوات الله علیه پذیرفته آید هر آینه بدو باید پیوست و

هول و خطر و خوف و فزع او مشاهده کرد، آنگاه ندامت سود ندارد...»^۲

در ترجمه محمد بن عبدالله بخاری از کلیله و دمنه موسوم به «داستان‌های بیدپای» همین اشارات اخلاقی و همین تمثیل با اندک تفاوتی دیده می‌شود. چون در نظر داریم این دو متن تمثیل را از کلیله و دمنه و داستان‌های بید پای با ترجمه متن بودایی آن مقایسه گونه‌ای بکنیم بنابر این ناگزیریم متن تمثیل را از داستان‌های بیدپای هم در اینجا بیاوریم:

«فکرت برگماشتم تا این صفت را مانند‌ی به دست آوردم راست. مثال چنان یافتیم که مردی از بیم چیزی بگریزد و در چاهی رود و دست در دو شاخ درختی زند که بر سر چاه رسته بود، و به قوت از شاخه‌ها هر دو پای بر کنار چاه استوار کند. چون نگاه کند چهار مار ببند از این چاه از هر گوشه‌ای سر بر کرده و آهنگ وی کرده و در قعر چاه اژدهایی ببند، دهان باز کرده و دو موش یکی سیاه و یکی سپید در ایستاده، و این دو شاخ را می‌برند که هیچ نمی‌آسایند، و مرد بدان مشغول که خود را چگونه رهاوند. ناگاه بر آن شاخه‌ها زنبورخانه‌ای ببند بر انگبین، به خوردن آن مشغول گردد، و از آن ماران و از آن دو موش که ناگاه شاخه‌ها را ببرند و او را در دهان اژدها بسر کنند غافل شده و در همان غفلت مانده، تا آنگاه که هلاک گردد.

پس مانند کردم دنیا را به چاهی پر آفت رنگ رنگ و بلاهای گوناگون. و این چهار طبع را به این چهار مار که هر گاه که طبعی چیره گردد در هلاک گشاده شود؛ و زندگانی را به آن دو شاخ سربرکشیده، و روز را به آن موش سپید و شب را به آن موش سیاه که شاخه‌های عمر او می‌برند و مرد بی‌خبر، و آن غفلت را که مرد را که بی‌خبر از اصلاح حال خود باز دارد، به این... و حسن‌ها و خوشی‌ها که می‌راند و انجام آن از آغاز نمی‌داند»^۳

به گمان من، تمثیل یاد شده در کلیله و دمنه -

داستان‌های بیدپای عیناً از گفتار «بودا» اخذ و اقتباس شده است. در کتاب «چنین گفت بودا» که بر اساس متون بودایی فراهم آمده و جوهر تعالیم بودا را در بردارد، زیر عنوان «زندگی بشر» تمثیلی است بدین مضمون:

«مردی خطاکار که پای به گریز نهاده بود و چند نگهبان دنبالش می‌کردند و از این‌رو سی‌کوشید تا به کمک تاکهای روییده در دیواره چاهی، در آن چاه رود و خود را پنهان دارد در اتنای پایین رفتن چشم او به افعی‌هایی در ته چاه می‌افتد. پس چاره نمی‌بیند جز این که برای حفظ جان از شاخه تاکی بیاویزد. پس از چندی که بازوانش هم از تاب و توان می‌افتند مرد گریخته، دو موش - یکی سفید و یکی سیاه - را می‌بیند که شاخه تاکی را می‌جویند. اگر شاخه تاکی بریده می‌شد او به کام افعی‌ها و به دام هلاک می‌افتاد. در این حال چون به بالا می‌نگرد، کندویی بالای سر خود می‌بیند که هر چندگاه قطره عسلی از آن می‌چکید. مرد گریخته همه هول و بلاها را از یاد می‌برد و بالذت از آن عسل می‌چشد.

در این حکایت «مرد خطاکار» کنایه از کسی است که زاده می‌شود تا عذاب ببیند و در تنهایی بمیرد. «نگهبانان» و «افعی‌ها» اشاره به تن آدمی با همه امیال آن است. «تاک‌ها» به منزله تداوم زندگی بشر است. مراد از دو موش، یکی سفید و یکی سیاه طول زمان و توالی شب و روز و گذر سالهاست. «عسل» اشاره به لذات جسمانی است که درد و رنج سالهای گذرا را به فریب و سرگرمی از یاد می‌برد»^۴.

با مطالعه و دقت در محتوای تمثیل و نتیجه‌گیری از آن متوجه می‌شویم که ساختار داستانی، شکل روایی، صحنه‌ها و سمبل‌ها در هر سه تمثیل یکسان است. چند مورد اختلاف جزئی هم که در صورت و اسباب قصه به چشم می‌خورد آن چنان نیست که به اسلوب کلی تمثیل و نتیجه‌اش خللی وارد کند. در پایان

مقال، بی‌مناسبت نیست که این‌گونه تفاوت‌ها را در اینجا ذکر کنیم:

الف - مرد گریزان و علت فرار، نماد.

۱ - کلیله و دمنه: علت گریختن مرد را ترس از اشتر مست ذکر می‌کند. در شرح نمادها به جنبه نمادین وی اشاره نشده است.

۲ - داستان‌های بیدپای: موجب فرار بیم از «چیزی» مبهم و نامشخص است. شاید بتوان حدس زد دو متن ترجمه - مثل کلیله و دمنه - بوده است «شتری». چون «چیزی» و «شتری» در نوشتار تقریباً شکل و هیأتی نزدیک به هم دارند. ولی چون داستان‌های بیدپای، نسخه‌ای منحصر به فرد است^۵ در مورد شکل اصلی نگارش این کلمه نمی‌توان اظهار نظر قطعی بیان کرد. وجه نمادین «مرد» نیز گفته نشده است.

۳ - چنین گفت بودا: این مرد خطاکار از ترس چند نگهبان مأمور دستگیری، فرار می‌کند. وی نماد کسی است که زاده می‌شود تا عذاب ببیند و در تنهایی بمیرد.

ب - محل پنهان شدن

جای پنهان شدن مرد گریخته در هر سه متن «چاه» است با این تفاوت که در متن بودایی، رمزی برای این چاه در نظر نگرفته‌اند اما در کلیله و دمنه - داستان‌های بیدپای «چاه» نماد دنیاست؛ دنیایی پر از آفت و مخافت و بلاهای گوناگون.

ج - دستیار مرد در فرو رفتن به چاه

۱ - کلیله و دمنه: دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه روییده بود.

۲ - داستان‌های بید پای: دست در دو شاخ درختی می‌زند که بر سر چاه رسته بود.

۳ - چنین گفت بودا: در این متن نوع درخت، تاک است و رستگاه آن در دیواره‌های چاه. با توجه به انبوهی و پیچاپیچی شاخه‌های تاک، ظاهراً از نظر صحنه‌آرایی

داستان، مناسب‌تر و کارآمدتر از دو شاخ درخت (کلیله و دمنه - داستان‌های بیدپای) به نظر می‌رسد. چه اگر فی‌المثل بر اثر دسپاچگی و تقلای مرد فراری، یکی از شاخه‌هایی که بدان آویخته بشکند، فوری می‌تواند دست در شاخی دیگر بیاویزد و از سقوط در قعر چاه، خود را نجات دهد. به علاوه شاخ و برگ‌های در هم و برهم تاک می‌تواند مرد گریزان را از دید مأمورانی که در تعقیب او هستند مصون و مخفی بدارد. همچنین در تخیل می‌گنجد که «کندوی عسل» بالای سر او در میان این شاخ و برگ‌ها قرار گرفته باشد.

زنبورخانه بر شاخه‌های درخت است و پر از انگبین. چنین گفت بودا: در این متن، کرد فراری کندویی بالای سر خود می‌بیند که هر چند گاه قطره عسلی از آن می‌چکد. در هر سه متن، مزیدن عسل مرد بلا دیده را مشغول و از عواقب گرفتاری‌ها غافل می‌سازد. چون «عسل» رمزی از لذات این جهانی است، تعبیر تمثیل بسودایی به صورت «هر چند گاه قطره‌ای از کندو می‌چکد» موضوع را حساس‌تر می‌نمایاند؛ شیرینی لذات جسمانی اندک است. اما خطر هلاک در پی دارد.

و - شاخه‌های درخت

۱ - کلیله و دمنه: در این خصوص تعبیر رمزی نیآورده است.

۲ - داستان‌های بیدپای چنین گفت بودا: در جنبه نمادین «دو شاخ درخت» و «تاک‌ها» مشترک‌اند و آن را رمزی از تداوم زندگی بشر دانسته‌اند.

د - مار و افعی

۱ - کلیله و دمنه: مرد فراری به محض فروشدن در چاه متوجه می‌شود پا بر سر چهار مار نهاده که از سوراخ‌های دیواره چاه سر برآورده‌اند. به پایین که نگاه می‌کند اژدهایی را در قعر چاه می‌بیند که دهان گشوده منتظر سقوط اوست. این چهار مار، سمبل چهار طبع مخالف سرکش آدمی است که نهاد او را تشکیل داده‌اند و آن اژدها «مرجعی است که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود...».

۲ - داستان‌های بیدپای: ذکری از پا نهادن بر سر ماران نیست. چهار مار از هر گوشه‌ای قصد حمله به او را دارند. این متن هم، چهار مار را به چهار طبع انسان مانند کرده است. از وجود اژدهای دهان باز کرده در قعر چاه خبر می‌دهد ولی توجیه نمادین برای اژدها قائل نشده است.

۳ - چنین گفت بودا: در تمثیل بودایی از ماران چهارگانه خبری نیست ولی افعی‌هایی در ته چاه هست که نماد تن آدمی است با همه امیالش.

ه - زنبورخانه

کلیله و دمنه: محل زنبورخانه پیش روی مرد و در دسترس اوست با قدری شهید. داستان‌های بیدپای:

۱ - ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ دانشگاه تهران. ۵۶-۵۷.

۲ - همانجا: ۵۷.

۳ - داستان‌های بیدپای، ترجمه محمدبن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز نائل خانلری - محمد روشن، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی: ۶۹-۷۰.

۴ - چنین گفت بودا (بر اساس متون بودایی)، ترجمه دکتر هاشم رجب‌زاده، انتشارات اساطیر: ۱۰۴-۱۰۵.

۵ - داستان‌های بیدپای، مقدمه: ۲۲.